

خدایی که می‌خواهد ما را تسلی دهد

خوب، عصر شما بخیر. می‌خواهم توجه شما را جلب کنم. می‌خواهم شما را گرد هم بیاورم،

و بر موضوع مهم این هفته،
تمرکز نمایم،

و این هفته موضوع اصلی ما عبارت است از،
<<خدایی که می‌خواهد ما را تسلی دهد.>>

و می‌خواهم امشب را با دادن یکی از ناب‌ترین
مطالبم به شما شروع کنم،

مطلبی که فکر می‌کنم هر جمع خوشی
را صد در صد از بین می‌برد. مایل هستید که بشنوید؟ حاضر هستید؟
حالا نگویید که سخاوتمند نیستم.

خوب، حالا ممکن است که راه‌های خودتان را
برای از بین بردن خوش‌گذرانی‌ها داشته باشید،

ولی فکر می‌کنم که این راه ضمانت شده است،
و هیچ ربطی به شخصیت افراد هم ندارد.

یک راه جهانی برای ویران کردن خوش‌گذرانی.
حاضر هستید؟

پس لازم است که به مهمانی بروید،
می‌توانید صحنه را تصور کنید،

شما به مهمانی وارد شدید
و تا الان مهمانی عالی است.

خوب، موسیقی نواخته میشود، غذا
و سوسه آور است، جمع خوبی است،

و تمام دوستان شما آنجا هستند.

و تا این لحظه در زمین رقص کسی با حرکات
مسخره خودش را مورد تمسخر قرار نداده،

کسی با صدای گوش‌خراش
آواز نخوانده. این یک مهمانی عالی است،

و شما از مهمانی لذت می‌برید. خوب، متوجه هستید چه می‌گویم؟
بسیار خوب، و اینست راه ویران کردن مهمانی.

صبر کن که گفت و گو بین مهمان ها شروع شود،
و صدای خود را کمی بالا ببرید،

"به نظر من الان موقعیت خوبی است
که در مورد مرگ صحبت کنیم."

خوب، به نظر شما چگونه؟ عالی نیست؟

اگر شما به این معروف شوید که
در مهمانی ها از مرگ صحبت می کنید

فکر کنم به طور یقین، دیگر کسی شما را به
بسیاری از مهمانی ها دعوت نخواهد کرد، درسته؟

حقیقت این است که
صحبت در مورد آخرت

و مرگ در مهمانی ها زیاد
جایز نیست. حالا، من هم می دانم.

ولی سؤال امشب من این است که
اگر در مهمانی نه، پس چه موقع دیگری؟

چه موقع در باره
آنچه که یقیناً در انتظار ما است صحبت کنیم؟

شما ممکن است بگویید، "خوب، شاید بهتر است که
بعد از برگشت از سر کار در زمینه صحبت کنیم."

خوب، روز سختی در دفتر کار،
و یا در کارخانه یا سر هر کار دیگری که داشته ایم.

حالا می خواهیم شام بخورم و تلویزیون تماشا کنم.

تعطیلات آخر هفته چگونه؟ آخر هفته همیشه
چون آخر هفته سر ما شلوغ میشه.

می خواهیم استراحت کنیم.
می خواهیم خوش باشیم.

چگونه بگذاریم برای روزی که با دوستی
به رستوران رفته ایم،

و یا زمانی که به خانه دوستی رفته باشیم؟
نه، زمانهای مناسبی نیستند؟ هستند؟

خوب، شاید در زمان تشیع جنازه شخصی.
حالا جالب شد.

شغل من مرا ملزم می کند که در تشیع جنازه ها صحبت کنم. ولی حتی زمانی که در تشیع جنازه شخصی به شنوندگان خیره می شوم

و از آنها می خواهم که بگذارند
که تابوت با آنها صحبت کند،

و به آنها یادآور شود که بالاخره چنین روزی
برای آنها نیز خواهد بود،

می بینم که به من خیره شده اند،
و انگار می خواهند بگویند، "چه نامناسب!

چه روز نامناسبی
که تو در مورد مرگ با من صحبت می کنی!"

پس فکر می کنم، خوب، چه موقعی در مورد روز
وفات خود صحبت کنیم؟

دلایل فراوانی هست که نمی گذارند
که ما با حقیقت روبرو شویم که بالاخره روزی می آید که می میریم.

ما در دنیایی هستیم که
بر اساس فرهنگ تفریحات بنا شده است،

و همه ما جویای چیزهایی هستیم
که ما را شاد و خوشحال کند،

و روی صفحه <<لبخند سنج>>، مرگ
در سطح بالا نیست، هست؟

همچنین ما فرهنگی داریم که واقعاً از آینده می ترسیم.
ما واقعاً به مرگ فکر نمی کنیم،

چون جواب زیادی برای آن نداریم.
ما از ناشناخته ها می ترسیم،

و من فکر می کنم که ما از معنی مرگ برای
آن همه پیشرفت و موفقیت می ترسیم.

در زمینه تابوت چه میدانیم؟ آیا درست نیست
که تابوت جایی برای چیز اضافه گذاشتن ندارد؟

ما نمیتوانیم سابقه موفقیت ها
را با خود ببریم.

هیچکدام از دارایی ها و املاک
خود را با خود نمی بریم.

و حقیقت مرگ اینست که مرگ تهدیدی
است برای تمام آن زمانها،

همه تلاشها و پیشرفتها، هستی ما را تهدید می کند.

و چیز دیگر در زمینه مرگ این است
که ما فکر نمی کنیم که بزودی به سوی ما بیاید،
و این باعث میشود که فکر مرگ را ذهن دور کنیم،
اگر چه می دانیم که روزی به سوی ما می آید.

می دانیم که در آینده دوری
مرگ با ما ملاقات خواهد کرد،

ولی اما هرگز به نظر نمی رسد
که در کمین ما نشسته است.

پس وقتی تمام اینها
را در کنار هم می گذاریم

به نظر می آید که در این فرهنگ
ما می توانیم عمر را بگذرانیم

بدون اینکه
صحبتی جدی در مورد مرگ کرده باشیم.

حالا، همانطور که حدس زده اید،
میخواهم امشب در مورد فانی بودن صحبت کنم.

حالا، این کار نمیکنم
چون من یک < اسکاتلندی > بدبخت و ناخوش هستم.

امیدوارم که تا حال تشخیص داده باشید
که من چنین شخصی نیستم.

من نمیخواهم بدبخت باشم.

من نمیخواهم ناخوش باشم.

ولی دلیلی که می خواهم در مورد مرگ صحبت کنم
اینست که در این کتاب

عیسی توضیحات شگفت آمیزی در زمینه مرگ داده،
توضیحاتی آرامش بخش به من و شما

در مورد اینکه حواریان عیسی چه انتظاری داشته باشند.
پس انجیل های خود را بردارید،

و لطفاً ورق بزنید به باب 11 انجیل یوحنا.

پس اگر باب 11 انجیل یوحنا را یافته اید،
امشب سور شگفت آمیزی در انتظار شما است.

شما چشم براه 45 آیه در باب 11 یوحنا هستید.
آیا تحمل اینقدر مطالعه را دارید؟ بسیار عالی.

خوب، با آیه 1 شروع میکنیم.
ببینید که به ما چه میگوید:

"مردی به نام ایلعازر بیمار بود.
و او از مردمان بیت عنیا بود،

دهکده ی مریم و خواهرش مرتا بود.

(مریم همان زنی بود که برادرش ایلعازر در
بستر بیماری بود،

او همان کسی بود که خداوند را
با عطر تدهین کرد و با گیسوانش پاهای او را خشک نمود.)

پس خواهران ایلعازر برای عیسی پیغام فرستاده، گفتند:
<سرور ما، دوست عزیزت بیمار است.>

عیسی چون این خیر را شنید، گفت:
>این بیماری با مرگ پایان نمی پذیرد،

بلکه برای تجلیل خدا است،
تا پسر خدا به واسطه آن جلال یابد.<

عیسی، مارتا و خواهرش و ایلعازر را دوست می داشت.
حالا اینجا توقف می کنم

و می خواهم از شما سؤالی بکنم.
با توجه به آنچه که تا حال خوانده ایم،

به نظر شما مابقی داستان چه خواهد بود؟

پس در مورد محبت عیسی نسبت به این خانواده
به ما گفته میشود،

و به ما گفته شده که مردی
به نام ایلعازر بیمار است.....

خوب، به نظر شما
بعد از این چه می شود؟

شاید، خوب، عیسی این خبر را میشوند
و چون او را دوست داشت،

سوار تندرو ترین شتر شده
و، می دانید، رهسپار بیت عنیا می شود.

شاید. یا شاید هم فکر کنید، خوب،
عیسی لازم نبود برای رفع مشکل به آنجا رود.

قبلاً چنین کاری را انجام داده بود،
در چند فصل پیش،

در باب 4 یوحنا آمده
که او پسر یک افسر درباری را

با کلامش شفا می دهد،
بدون اینکه لازم باشد که به دیدن بیمار برود.

خوب، عیسی می توانست به همین شکل عمل کند،
چرا نه؟ سوار تندرو ترین شتر،

یا همان جایی که بود، می توانست
فوری او را شفا دهد.

ولی گوش کنیم به آنچه که به ما گفته میشود: آیه 6.

"پس چون شنید که ایلعازر بیمار است،
دو روز دیگر در جایی که بود، ماند."

حالا، این تکان دهنده است، مگر نه؟
شنیده بود که او بیمار است،

ولی عمداً دو روز دیگر
در جایی که بود توقف می کند،

چرا؟ این انتظار را داشتید؟
این منزجر کننده است.

دو روز به تاخیر انداخت که مطمئن شود
که وقتی که به بیت عنیا می رسد،

در محل زندگی ایلعازر، مطمئن باشد
که زمانی که به آنجا برسد،

چند روزی از مرگ
ایلعازر گذشته باشد.

خبر منزجر کننده ای است،
که عمداً صبر کند

تا مطمئن شود که ایلعازر بمیرد.

حالا شما فکر کردید که این عمل منجر کننده است.
ولی چرا به این شکل عمل کرد؟

خوب، عمداً این کار را کرد
تا مردمان آن زمان،

و اشخاصی چون من و شما،
قسمتی از جلال خدا را مشاهده کنیم.

ببینید، عیسی گفت که این بیماری
به مرگ منتهی نمیشود،

و این را نگفت
چون می دانست که قبل از مرگش

به نجات او می شتابد.
او می دانست که ایلعازر می میرد،

ولی می دانست که بالاخره می آید
که بدن او را از مردگان برخیزاند.

و عیسی می دانست که این عمل
مکاشفه مجلی از خدا است.

چون همانطور که شگفت انگیز است وقتی که
عیسی کسی را شفا می دهد،

و چقدر مجلل تر است وقتی که عیسی
مرده را زنده کند،

و نه تنها مرده،
بلکه مرده ای که بدن او در قبر فاسد شده باشد.

حالا، این خیلی مجلل تر است.
و برای من و شما چقدر بهتر است؟

چونکه، بله ما دوست داریم
که بیماران شفا یابند،

ولی ما جویای کدام جواب اساسی هستیم؟

نه تنها بیماری، ما جویای درک
مرگ هستیم.

و برای همین بود که عیسی به تاخیر انداخت.
تا ما جوابی برای مرگ داشته باشیم،

و تا قسمتی از جلال خدا را ببینیم.

حالا، در آیات 7 الی 16 ما با محاوره عیسی با حواریانش،

دو روز بعد از این ماجرا، مواجه می شویم، و من عاشق این قسمت هستم. بگذارید این آیات را برای شما بخوانم. آیه 7:

"سپس به شاگردان خود گفت" (این دو روز بعد از آن ماجرا است)،
<بیاید باز به یهودیه برویم.>

شاگردانش گفتند: <استاد، دیری نمیگذرد که یهودیان می خواستند سنگسارت کنند،

و تو باز می خواهی بدانجا بروی؟>
عیسی پاسخ داد:

<مگر روز، دوازده ساعت نیست؟>

آنکه در روز راه رود، نمی لغزد، زیرا نور این جهان را می بیند.

اما آنکه در شب راه رود، خواهد لغزید، زیرا نوری ندارد.>

پس از این سخنان بدانها گفت:

<دوست ما ایلعازر خفته است،

اما ما می رویم تا بیدارش کنیم.>"
آیا عاشق این گفتار نشدید؟

آیه 12: "پس شاگردان به او گفتند،
<سرور ما، اگر خفته است، بهبود خواهد یافت.>

اما عیسی از مرگ او سخن می گفت،

حال آنکه شاگردان گمان می کردند به خواب او اشاره می کند. "چقدر نسبت به خود

صادق هستند.

"آنگاه عیسی آشکارا به آنان گفت: <ایلعازر مرده است.

و به خاطر شما شادمانم که آنجا نبودم، تا ایمان آورید.

اما اکنون نزد او برویم.>
پس تو ما (که به دوقلو ملقب بود)

به شاگردان دیگر گفت: <بیا بیید ما نیز
با او برویم تا با او بمیریم.>"

حالا، قسمتی را که می خواهم به نظر شما برسانم
این است که عیسی به چه نحو مرگ ایلعازر را توضیح می دهد.

او مطمئن بود که
ایلعازر مرده بود.

ولی مرگ او را به چه نحو توضیح می دهد؟ می گوید،
<خفته است.> حالا، چرا این را می گوید؟

خوب، عیسی می خواست
ادعایی شگفت انگیز و خارق العاده بنماید،

به این معنی که همانطور که می توانیم شخصی را
از خواب بیدار کنیم،

به همان سهولت عیسی می تواند
مرده را زنده کند.

حال بگذارید سعی کنم که مقصودم را برای شما
توضیح دهم.

حالا، مواقعی است که به خانه می روم
و از درب که وارد می شوم،

می بینم که زخم روی نیمکت خوابش برده است.

خوب، حالا شما فکر می کنید
چه صحنه زیبا و جذابی، آنجا خوابیده،

معمولاً روی نیمکت خُر خُر نمی کند،

ولی یک جور خاص روی نیمکت چُرت میزنه،
و من به داخل اطاق می روم،

و خوب، نمی روم،

<آخ، داره چُرت میزنه!>

آنجاست، و داره یک جوری مثل گربه خُر خُر می کند،
و می خواهم او را بیدار کنم،

و بیدار کردن او خیلی آسان است. حالا،
من از وقایع گذشته درس گرفته ام،

باید به نحو درستی او را بیدار کنم،
چون اگر چه <کوالا ها> خیلی جذاب هستند،

ولی اگر به نحو بدی بیدار شده باشند
وحشتناک هم هستند،

پس من نمی خواهم <ویکتوریا> بد خو و ترشرو باشد.

ولی به هر حال
بیدار کردن او مشکل نیست.

خوب با همان سهولتی
که من زخم را بیدار می کنم،

با همان سهولت عیسی می تواند
مرده را زنده کند.

خوب، این ادعای اوست. ببینم
در بدو ورود چه کار می کند.

در آیه 17: "چون عیسی بدانجا رسید، دریافت
چهار روز است که ایلعازر را در قبر نهاده اند.

بیت عنیا پانزده پرتاب تیر
از اورشلیم فاصله داشت.

یهودیان بسیار نزد مریم و مارتا آمده بودند
تا آنها را در

مرگ برادرشان تسلی دهند.
پس چون مارتا شنید که عیسی بدانجا می آید

به استقبالش رفت،
اما مریم در خانه ماند.

مارتا به عیسی گفت: <سرورم،
اگر اینجا بودی برادرم نمی مرد.

اما می دانم که هم اکنون نیز
هر چه از خدا بخواهی به تو خواهد داد.>

حالا، از لحن گفتارش
متوجه ناامیدی او می شوید.

<اگر اینجا بودی
برادرم نمی مرد.>

می دانی، اگر اینجا بودی،
اگر زودتر به اینجا رسیده بودی،

آن وقت صحنه به این شکل نمی بود. حتی، با وجود کلماتی که نشان دهنده ناامیدی است،

هنوز امیدی هست که شاید عیسی بتواند کاری انجام دهد.

موضوع این است، که چه می تواند بکند؟

اینطور نیست که عیسی تازگی ها یک دوره پیشرفته پزشکی را گذرانده باشد،

و می تواند با دادن برق قلب را بکار بیاندازد. ولی آیا این درست است؟ چند روزی از مرگش می گذشت.

و حتی عیسی نمی توانست در تشییع جنازه کمک کند.

او فرصت را از دست داده بود. و حالا که آمده، چه کاری از دستش بر می آید؟

خوب، توجه کنید به گفتار عیسی در آیه 23:

"عیسی به او گفت:

<برادرت بر خواهد خاست.>

مارتا به او گفت:

<می دانم که در روز قیامت بر خواهد خاست.>

عیسی گفت،"

دقیقا این کلمات را در نظر بگیرید،

"<قیامت و حیات، منم.

آن که به من ایمان آورد، حتی اگر بمیرد،

باز زنده خواهد شد. و هر که زنده است و به من ایمان دارد، به یقین تا به ابد نخواهد مرد؛

آیا این را باور میکنی؟>

مارتا گفت: <آری سرورم،

من ایمان آوردم که تو مسیحی، پسر خدا،

همان که باید به جهان می آمد.>"

خوب، این است جواب مارتا، ایشان امید به یک نوع آینده داشتند،

یک نوع قیام از مرگ در آینده.

بیشتر یهودی های آن زمان این باور را داشتند،
که روزی در آینده

تمام آنها بی که به خدا ایمان آورده بودند
با بدنشان از قبر برخیزانده میشوند.

و امید او به این بود.
می دانست که بار دیگر برادرش را خواهد دید،

ولی نه تا روزی در آینده دور.
و عیسی به آن روز نیز ایمان داشت،

ولی اینجا، می بینید، موضوع را
بیشتر شخصی می کند

و به خودش بر می گرداند.
<بله، بله، روز قیامت هست که خواهد آمد،

ولی بگذار در باره خودم به شما بگویم.> عیسی می گوید:
<قیامت و حیات منم.>

حالا، مقصودش چیست؟
خوب، دو نکته را به نظر ما می رساند،

و لازم است که هر دو نکته را درک کنید
تا متوجه مقصود عیسی بشوید.

او می گوید، <من قیامت هستم،>
و او می گوید، <من حیات هستم.>

حالا، مقصودش چیست؟
<من قیامت هستم،>

او می گوید، <من همان شخصی هستم
که مسئول زنده کردن مردم

از بین مردگان
در روز قیامت است.>

من تنها جزوی از برنامه نیستم؛
من سرور برنامه هستم.

من همان شخصی هستم که
مردمان را با بدنهایشان زنده می کند.>

من عاشق این موضوع هستم،
چون همش مربوط به جسم می شود.

امید نهایی
قیام جسمانی از مرگ است.

نمی دانم که چه امیدی نسبت به ملکوت دارید، ولی
یک جای خسته کننده نیست،

میدانی، بر روی ابرها،
به نواختن ساز چنگ پرداختن. آیا این تصویر شما را مشتاق می کند؟
می دانید، شاید چند دقیقه در نواختن چنگ....

و بعد از آن چه؟
خوب، عیسی می گوید که هدف نهایی

قیام جسمانی تمام حواریان از مرگ است.

او میگوید، <من قیامت هستم.>

ولی نه تنها قیامت. او می گوید،
<من حیات هستم.>

و اینجاست که موضوع به بحث کشیده می شود.
چون عیسی مدعی است

که بدون او <هستی> ممکن است،
ولی بدون او زنده ماندن ممکن نیست.

او می گوید که بسیار امکان دارد که در این دنیا
وجود داشته باشیم و نفس بکشیم، برقصیم،

تماشا کنیم، و گوش بدهیم،
ولی زنده نباشیم،

چون تنها در حواری بودن اوست
که حیات حقیقی یافت می شود،

برگشت به یک رابطه روحانی
با خدایی که ما را آفرید.

حالا، هفته گذشته توجه دادیم
به مثال آن نهنگی که در شن های دریا گیر کرده بود،

و این موضوع هم کمی شبیه آن مثال است.
نهنگ را در نظر داشته باشید که در شن های کنار دریا گیر کرده،

و در تلاش است که نفس بکشد، درسته؟

یک کمی نفس می کشد،
و می تواند کمی حرکت کند،

ولی آیا واقعاً زندگی می کند؟
خوب، نه. این زنده بودن نیست.

او می بایست از آن محیط برداشته شود
و در محیط زیبای اقیانوس گذارده شود

تا زنده بماند و زندگی کند. خوب، عیسی
مدعی است که فقط او می تواند به ما حیات ببخشد.

او قیامت و حیات است،
و بنابراین او می تواند بگوید،

<آنکه به من ایمان آورد، زنده می ماند و زندگی می کند،> و یا
> آنکه به من ایمان آورد،

حتی اگر بمیرد، باز زنده خواهد شد.
و هر که زنده است و به من ایمان آورد، به یقین تا ابد نخواهد مرد.<

به عبارت دیگر، هر که به عیسی ایمان آورد

روزی جسماً زنده خواهد بود و جسماً زندگی می کند،
حتی اگر جسماً بمیرد.

ولی هر کسی که شخصاً به عیسی رو کند
زندگی جاودانی می یابد.

بعد عیسی آن سؤال زیبا را از مارتا می کند.
می بینید چقدر این سؤال خصوصی است؟

<آیا این را باور می کنی؟> و مارتا می گوید، خوب،
ببین چه می گوید؟ تنها <بله> نمی گوید.

مارتا می گوید،

<آری، سرورم، من ایمان دارم که تو مسیح هستی، پسر خدا،

همان که باید به جهان می آمد.>

به عبارت دیگر او منتظر آن مسیحی بود
که به یهودی ها قول آمدن او داده شده بود،

و وقتی به صحنه وارد شود،
اومسئول

قیام جسمانی همه خواهد بود،
و مارتا میگوید، <متوجه شدم.

من می دانم کی هستی.
شما همان مسیحی هستی که قول آمدن او داده شده بود.>

خوب، این ادعای عظیمی است؟ درسته؟
قیامت و حیات باشد.

ما همه می دانیم اشخاصی هستند که ادعای فراوانی دارند،
و هیچوقت نمی توانند ادعای خود را ثابت کنند.

مثلاً، اگر همین الان به شما بگویم

که من بهترین سراینده
در دنیا هستم.

مثلاً، "فرانک سیناترا حواست باشه،
توانگشت کوچیک منم نمی شوی.

من خوش صداترین هستم - فقط صبر کن!"
حالا شما چه به من می گوید؟

آنهایی که صدای من را موقع آواز خواندن شنیده اند ممکن است
فکر کنند، <لطفا نخوان.>

ولی اگر مرا نشناسند ممکن است که بگویند،
<ثابت کن! ثابت کن!>

و چطوری ثابت کنم؟ خوب،
کسی به من یک میکروفون می دهد،

و دو ثانیه بعد گوش های لطیف شما
التماس رحمت می کنند.

چون خیلی واضح است، که وقتی به آواز خواندن من گوش دهید،
متوجه می شوید که من گوش هایم نسبت به موسیقی کر هستند.

من می توانم ادعا کنم، ولی نمی توانم
ثابت کنم. ولی آیا عیسی می تواند ثابت کند؟

ادعایی بسیار عظیم، که نفوذ
بر حیات و مرگ داشته باشد.

خوب، ببینیم به چه نحوی ثابت می کند.
توجه کنید به آیه 28:

" این را گفت و رفت
و خواهر خود مریم را فرا خواند،

او گفت: <استاد اینجاست،
و تو را می خواند.>

مریم چون این را شنید،
بی درنگ برخاست و نزد او شتافت.

عیسی هنوز وارد دهکده نشده بود،

بلکه همان جا بود
که مارتا به دیدارش رفته بود.

یهودیانی که با مریم در
خانه بودند و او را تسلی می دادند،

چون دیدند مریم با شتاب برخاست
و بیرون رفت، از پی او روانه شدند.

گمان می کردند به سر قبر می رود
تا در آنجا زاری کند.

چون مریم به آنجا که
عیسی بود رسید و او را دید،

به پای او افتاد و گفت: " و اینجا همان
اضطراب و هیجان قبلی را می بینیم،

"<سرورم اگر اینجا بودی
برادرم نمی مرد.>

چون عیسی زاری مریم و
یهودیان همراه او را دید،

در روح برآشفته و سخت منقلب گشت.
پرسید: <او را کجا گذاشته اید؟>

گفتند: <سرور ما، بیا و ببین.> "

و آیه بعدی؟

کوتاه ترین آیه کتاب مقدس.
"اشک از چشمان ایشان سرازیر شد.

پس یهودیان گفتند: <بنگرید چقدر
او را دوست می داشت!> اما بعضی گفتند:

> آیا کسی که چشمان آن مرد کور را گشود،
نمی توانست مانع از مرگ ایلعازر شود؟ <

ببینید چه میگویند؟ "بله،
یک مقدار شعبده بازی بلد است.

می تواند چند تا معجزه بکند.
ولی حالا می خواهد چه کار کند؟

این مرده چند روزی از مرگش می گذرد -
چه کاری از دستش بر می آید؟ تنها چند قطره اشک؟"

خوب، چکار می تواند بکند؟ خوب، ادامه بدهیم،
آیه 38: "سپس عیسی، باز در حالی که برآشفته بود،

به سر قبر آمد. غاری بود
که بر دهانه اش سنگی نهاده بودند.

فرمود: <سنگ را بر دارید.>

متوجه هستید که این امر احتیاج به
اعتماد به نفس فراوانی دارد؟

"مارتا خواهر متوفی گفت: <سرورم،
اکنون دیگر بوی ناخوش می دهد،

زیرا چهار روز گذشته است.>"

به عبارت دیگر این خانم میگوید که بدن متعفن شده.
نباید سنگ را از جایش تکان داد.

"عیسی بدو گفت: <مگر تو را نگفتم
که اگر ایمان آوری، جلال خدا را خواهی دید؟>

پس سنگ را برداشتند.
آنگاه عیسی به بالا نگریست و گفت:

<پدر، تو را شکر می گویم که مرا شنیدی.
و می دانستم که همیشه مرا می شنوی.

اما این را به خاطر کسانی گفتم
که در اینجا حاضرند،

تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده ای.>

این را گفت و سپس به بانگ بلند ندا در داد:
> ایلعازر بیرون بیا! <

می دانید چه شد؟
"پس آن مرده،

دست و پا در کفن بسته و دستمالی
در صورت پیچیده، بیرون آمد.

عیسی به ایشان گفت: > او را باز کنید
و بگذارید برود.<

پس بسیاری از یهودیان
که به دیدار مریم آمده

و کار عیسی را دیده بودند،
به او ایمان آوردند."

خوب، این هم رضایت شما. این هم اثبات آنکه
عیسی به حیات و مرگ غلبه دارد.

به نظر من می رسد که نسبت به
جنبه های فراوانی در زندگی مشکوک هستیم.

که احتیاج است که متقاعد شویم.
ولی به نظر می آید که یک جنبه در زندگی هست

که مردم تقریباً هر گفته
بی پایه و اساس را قبول می کنند.

و آن در زمینه مرگ است.
ما گفته های متفاوت و بی پایه و اساس

را در زمینه آینده باور می کنیم.
اما یک مسیحی چطور؟

این همه صحبت در مورد عیسی
به عنوان خدای قیام از مرگ، و حیات،

آیا این عقاید اساس و پایه دارند؟

آیا می خواهیم باور کنیم
چون آرامش بخش است؟

خوب، نه. اینجا عیسی
شخص مرده ای را با بدن کامل زنده میکند.

حالا، من هیچوقت تصور نمیکنم چنین کاری انجام دهم. در
تشیع جنازه ای که شرکت کردم، و یا اداره کردم.

می دانید، فرض کنید:
به تابوت نزدیک می شوم،

و می گویم، <میخواهم در تابوت را
برای یک دقیقه بر دارم،

که با جسمی که توی تابوت خوابیده صحبت کنم.>

فکر می کنید کس دیگری راضی می شود
که من تشیع جنازه او را اداره کنم؟

این کار احتیاج به اعتماد
به قدرت شخصی دارد،

و عیسی مطمئن بود که می تواند مرده را زنده کند.

حالا، چیزی که لازم به درک است
اینست که این داستان شیرینی نیست. این واقعه در حقیقت رخ داد.

اشخاص معتبری این وقایع را گزارش داده اند
تا ما بتوانیم

به عهد عظیم عیسی ایمان آوریم
به عنوان اینکه او قیامت و حیات است.

حالا، باید سؤال شود، آیا ما باور می کنیم؟
آیا به حضور عیسی می رویم،

خود را به او، به عنوان پادشاه مان، تسلیم می کنیم،
همانطور که هستیم به حضورش می رویم، و حواری او می شویم؟

چونکه اگر به حضور او برویم، عیسی می گوید،
"اگر به حضور من آیید، شما حیات می یابید،

و آن حیات جاودانی می باشد، و در انتها

به عنوان یکی از حواریان من
با جسم خود به

دنیایی خالی از درد و رنج قیام خواهید کرد،

و تا ابد در حضور خدا زیست خواهید کرد."

حالا، آیا مطالب زیادی است که باید خوب به آنها فکر کنیم؟
اینطور نیست؟ پس به جای خود بر گردید

و ببینید که چه برداشتهایی
از آنچه عیسی گفته است، داشته اید؟

Identity – Who is God? Who are we?

© Lee McMunn, 2011

All rights reserved. Except as may be permitted by the Copyright Act, no part of this publication may be reproduced in any form or by any means without prior permission from the publisher.

Published by 10Publishing, a division of 10ofThose Limited.

All Farsi scripture quotations are taken from the New Millennium Version. © 2003 Elam Ministries.

10Publishing, a division of 10ofthose.com
Unit 19 Common Bank Industrial Estate, Ackhurst Road, Chorley, PR7 1NH, England.
Email: info@10ofthose.com
Website: www.10ofthose.com